

گلاسنوست و ملیتهای درون اتحاد شوروی

مترجم: عبدالمحمد کاظمی پور

در دهه ۱۹۹۰، مهمترین مسئله پیش روی میخائیل گورباچف، چه خواهد بود؟ بسیاری در پاسخ به این سؤال، بر مسئله ملیتها "در اتحاد شوروی دست گذاشتهاند، به اعتقاد اینان، اگر گلاسنوست یا روند بازگردن فضای سیاسی - اجتماعی جامعه شوروی ادامه یابد، ملیتها و اقوام مختلفه این کشور نیز فضای مساعدتری برای بیان خواستههای خود پیدا خواهند کرد و در این فضای گشوده، قطعاً "خواهان دگرگون شدن روابط کنونی دولت مرکزی با جمهوریهای حاشیهای خواهند شد. اما این دگرگونی تا کجا می تواند ادامه یابد؟ تا خود مختاری بیشتر این جمهوریها؟ تا فدرالیسم؟ تا استقلال و تجزیه و...؟ و چگونه می توان آن را در حد خاصی متوقف کرد؟

در شرایطی که گورباچف سعی دارد با گاستن از تعهدات و اشتغالات نظامی و امنیتی مسکو در جهان، نیرو و توان بیشتری را صرف پیشبرد اصلاحات جاری نماید، آیا پدید آمدن درگیریها و اشتغالات نظامی در داخل کشور، روند این اصلاحات را کند نخواهد کرد؟ مقاله حاضر، به بررسی این موضوع مهم می پردازد، و وجه تمایز آن این است که نویسنده مقاله، ظاهراً "روسی و مدافع اصلاحات جاری در شوروی است، و لذا نگاه وی به مسئله ملیتها نگاهی است کاربردی و از درون، که می تواند تا حدودی بیانگر دیدگاه سایر اصلاح طلبان شوروی به این مسئله نیز باشد. (در پایان مقاله، توجه خوانندگان گرامی به نمودار سازمان سیاسی کشوری در اتحاد جماهیر شوروی که به صورت پیوست این مقاله ارائه شده است، جلب می شود)

گزیده: مسائل اقتصادی - اجتماعی

روندهای دشوار دموکراتی کردن در جامعه شوروی، هم به افزایش تعارضات بین اقوام منجر شده، وهم، از بسیاری جهات، بحرانی را در سیاست این کشور در قبال ملیتها به وجود آورده است؛ هرچند این حالت ممکن است تناقض آمیز به نظر برسد. این وضعیت، بقای اتحاد شوروی، به مثابه یک مجموعه واحد، را تهدید می کند.

جمعیت شوروی، در ۱۲ ژانویه ۱۹۸۹، در حدود ۲۸۶۷۱۷ هزار نفر بود. این کشور یکی از چند-

ملیتهای جهان است. اگر چه اطلاعات آخرین سرشماری این کشور در مورد ترکیب قومی جمعیت هنوز منتشر نشده است، اما اعتقاد بر این است که در حدود ۱۲۸ گروه قومی در این کشور وجود دارد. جمعیت‌شناسان شوروی، اطلاعات زیر را درباره بزرگترین گروههای قومی (گروههای بیش از ۱ میلیون نفری) در میانه سال ۱۹۸۵، محاسبه کرده‌اند:

گروه قومی	تعداد به هزار نفر	درصد	گروه قومی	تعداد به هزار نفر	درصد
روسها	۱۴۳۵۰۰	۵۱/۷۳	ترکمنها	۲۴۰۰	۰/۸۷
اوکراینیها	۴۳۵۰۰	۱۵/۶۸	قرقیزها	۲۲۴۰	۰/۸۱
ازبکها	۱۴۸۰۰	۵/۳۴	آلمانیها	۲۰۰۰	۰/۷۲
بیلوروسیها	۹۷۶۰	۳/۵۲	چوواشها	۱۷۹۰	۰/۶۵
قزاقها	۷۴۷۰	۲/۶۹	یهودیان	۱۷۵۰	۰/۶۳
تاتارها	۶۶۰۰	۲/۳۸	باشقیرها	۱۴۷۰	۰/۵۳
آذربایجانیها	۶۲۷۰	۲/۲۶	لاتویها	۱۴۴۵	۰/۵۲
ارمنیها	۴۵۸۰	۱/۶۵	مردوینیها	۱۱۴۰	۰/۴۱
گرجیها	۳۸۰۰	۱/۳۷	لهستانیها	۱۱۴۰	۰/۴۱
تاجیکها	۳۳۵۰	۱/۲۴	استونیها	۱۰۳۰	۰/۳۷
مولداویها	۳۱۶۵	۱/۱۴	دیگران	۱۱۱۱۵	۴/۰۰
لیتوانیها	۲۹۸۵	۱/۰۸			

مأخذ:

Peoples of the World: a historical and ethnographic reference book, Moscow: Nauka, 1988, p. 543.

نتایج کامل سرشماری ۱۹۸۹ نیز تغییر چشمگیری را در ساختار کلی قومی جمعیت شوروی نشان نخواهد داد. آنچه مسلم است، تمام گروههای عمده و بخصوص اقوام آسیای مرکزی به لحاظ تعداد، روبه فزونی دارند، حال آنکه جمعیت برخی اقوام دیگر، بخصوص در منطقه بالتیک، کم و بیش ثابت می‌ماند و جمعیت بعضی دیگر، نظیر یهودیان، آلمانیها، مردوینیها و مردمان شمال (سیبری شمالی) در حال کاهش است. بر خلاف پیش‌بینیها و اظهارات رسمی، جمعیت اکثر جمهوریها، رفته‌رفته به سود ملیت رسمی یا بومی آن جمهوری، یکدست‌تر می‌شود. اقوام اسلاو هنوز در موقعیت اکثریتی خود هستند، اما روسها نزدیک به ۵۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. حتی یک قوم نیز از نقشه قومی شوروی کم نشده، بلکه برعکس، به جای ۱۰۱ قومی که در سرشماری ۱۹۷۹ به ثبت رسید، اعمال دمکراسی گسترده‌تر در روشهای جاری، بیش از بیست قوم "جدید" را "آشکار" کرده است.

مشروعیت امپراتوری و مشکلات تاریخی تازه

ترکیب چند قومی جمعیت اتحاد شوروی، از دوران قبلی یعنی امپراتوری روس به جای مانده و طی چندین قرن شکل گرفته است. ریشه^۱ این مسئله به آغاز قرن چهاردهم برمیگردد، یعنی زمانی که پادشاهی کبیر روسیه، مستقر در مسکو، شروع به گسترش مرزهایش، در همه^۲ جهات، کرد. در قرن پانزدهم، حکومت مذکور منطقه شمالی - اروپایی کشور و بخشی از منطقه^۳ ولگا را تصرف کرد و از قرن شانزدهم به بعد بقیه^۴ مناطق ولگا و ارال را نیز، پس از سقوط خوانین کازان و استرخان، ضمیمه^۵ روسیه کرد. همزمان، روسها حرکت به سوی سبیری را آغاز کردند. طی قرنهای شانزدهم و هفدهم تمام مناطق سبیری، استپهای کوبان و چندین منطقه دیگر واقع در شمال قفقاز به روسیه ضمیمه شد. بین قرن هفدهم و هجدهم، اوکراین، مناطق بالتیک و بیلوس روسیه و، به دنبال آنها در قرن بعد، مناطق دیگری مانند قفقاز شمالی، ماورای قفقاز، قزاقستان، و آسیای مرکزی (بجز خیره و امارت بخارا) جزو روسیه شدند.^۱

سرزمین اصلی امپراتوری روسیه در آغاز قرن بیستم مردمانی را به خود ملحق ساخته بود که از جهت تعداد، میزان توسعه، زبان، فرهنگ، خصوصیات جسمی، مذهب و سایر جنبهها، بسیار بایکدیگر تفاوت داشتند.^۲

عبارت کوتاه "زندان ملتها" را در اشاره به این وضعیت قومی و در توصیف روسیه تزاری به کار می بردند. این وجه نظر، بدواً پاسخی به عقب ماندگی مفرط توسعه اقتصادی و اجتماعی مناطق ملی حاشیه ای بود اما، در عین حال، از سیاستهای شووینستی تزاریسم برای استقرار روسیه "قدرتمند"، و علیه جمعیتهای غیرروس نیز نشئت می گرفت. انقلاب روسیه در برهه ای از تاریخ روی داد که جنبشهای ملی درون امپراتوری در حال گسترش سریعی بودند و، در میان این جنبشها، گرایشهای جدایی طلبانه ای نیز یافت می شد که خواهان ایجاد دولتهای مستقلی برای اقوام نسبتاً بزرگتر موجود در مناطق ملی حاشیه ای بودند. پس از سقوط حکومت تزاری در فوریه ۱۹۱۷، حکومت موقت استقلال لهستانها را به رسمیت شناخت و پس از آن فرمانی دایر بر خود مختاری اوکراین صادر کرد. در ماورای قفقاز، پس از ترک منطقه از سوی واحدهای مرخص شده ارتش روسیه، دولتهای مستقل ملی در آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تشکیل شدند و تا سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ به حیات خود ادامه دادند. طی سالهای جنگ داخلی، جمهوریهای خود مختار بسیاری در محدوده فدراسیون روسیه سر بلند کردند که همگی آنها هم مورد شناسایی رسمی و حمایت دولت مرکزی شوروی قرار گرفتند. در ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰، روند پیچیده ای به قصد ایجاد حکومتهای مستقل در منطقه بالتیک (لیتوانی، لاتوی، استونی)، انجام گردید. در ۱۹۱۷، حکومت فدراتیو روسیه استقلال فنلاند را به رسمیت شناخت. در این راستا، از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، یعنی تا قبل از اینکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسماً تأسیس شود، دولت شوروی نه فقط دولتهایی را با حکومتهای ملی "ایجاد کرد"، بلکه ناچار بود که آنها را یا به عنوان یک دولت سوسیالیست در چهارچوب حکومت شوروی، و یا به مثابه دولتهای بورژوازی و خارج از مرزهای خود، به رسمیت بشناسد. به هر حال، مطرح شدن اصل حق تعیین سرنوشت ملی توسط لنین و حزب بلشویک در بنیادهای مربوط به سیاستهای قومی (حتی تا حد دادن اجازه^۳ تأسیس دولتهای مستقل)، بدون شک،

امتیازی برای آنان در مبارزه‌شان برای کسب قدرت بود. این مسئله پیروزی آنان را بر رقبایشان، که به عنوان یک قاعده از "وحدت" و "تقسیم‌ناپذیری" روسیه حمایت کرده، و مخالف فدرالی کردن کشور بودند، بسیار آسانتر ساخت.

این استراتژی جدید سیاسی نهایتاً، به امکان حفظ تقریباً تمام سرزمینهای روسیه تزاری با ملیتهای متعدد (به استثنای لهستان، بالتیک و فنلاند) و این بار تحت حمایت یک حکومت جدید انقلابی، منجر شد (تا ۱۹۱۷ لنین، که امکان یک انقلاب سوسیالیستی را در روسیه پیش‌بینی می‌کرد، خود را مخالف به کار بستن اشکال فدراتیو نظام حکومتی اعلام کرده بود). اعلام اصل "فدرالیسم سوسیالیستی" بر اساس مرزهای ملی (قومی) در رابطه با تقسیمات اداری حکومتی، بنیانی را برای بنای اتحاد شوروی شکل داد که ادعا می‌شود تا به امروز محفوظ مانده است. قانون اساسی ۱۹۷۷ شوروی، که هنوز هم معتبر است، در واقع قانون اساسی ۱۹۳۶ استالین را تحکیم می‌کند، چرا که از این دیدگاه نشئت گرفته که "مجموعه اتحاد شوروی متشکل از، نه مناطق جغرافیایی و واحدهای اداری، بلکه دولت - ملت‌هاست".^۳ این دیدگاه در این مورد خاص، به معنای آن است که پانزده جمهوری متحد تحت یک فدراسیون قرار دارند. این صورتبندی‌های ملی - حکومتی، در بالاترین سطح، شامل ۳۸ صورتبندی ملی - ارضی دیگر در سه سطح مختلف نیز می‌شود (که عمدتاً درون جمهوری روسیه قرار دارند): ۲۵ جمهوری خودمختار، ۸ منطقه خودمختار و ۱۵ ناحیه خودمختار. بدین طریق، تقریباً تمام خلقهای شوروی (یا نزدیک به ۹۸ درصد کل جمعیت)، به شکلی، حکومتهای ملی خود را دارند. به مرحله، "تعدادی از این خلقها، که بعضی بر جمعیت هم هستند، و به خصوص آنهایی که بخش اعظم جمعیتشان در خارج از مرزهای شوروی ساکنند، هیچ نوع حکومتی از آن خود ندارند، یا داشته‌اند ولی در زمان استالین از آن محروم شده‌اند (۲ میلیون آلمانی؛ ۱/۲ میلیون لهستانی؛ ۴۱۰ هزار کره‌ای؛ ۲۷۵ هزار بلغار؛ ۳۵۰ هزار یونانی؛ ۱۸۵ هزار گولی (Gypsies)؛ ۱۸۵۰۰۰ خاکاس (Gauguzi)؛ ۱۷۵۰۰۰ مجار؛ ۴۰۰ هزار تاتارهای کریمه، و سایرین).

مفهوم اساسی و برجسته حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، و سیاستهای مشتق از آن، ریشه در اروپا دارد یعنی همان جایی که این مفهوم در نیمه نخست قرن نوزدهم در آن ظهور کرد. این مفهوم بخشی از اصلاحات "بورژوا-دمکراتیک" برای شناسایی "اصل ملی" را تشکیل می‌داد (یعنی حق یک ملت برای تعیین حکومت خود). طی هفتاد سال حکومت شوروی، این اندیشه دچار دگرگونیهای پیچیده‌ای شد. به صورت یک امر ظاهری، این اصل در همه قوانین اساسی شوروی تصریح شده و همچنان ادعا می‌شود که یک شرط اساسی برای پیشرفت آزاد خلقها و نیز حفظ یکپارچگی کشور است. میخائیل گورباچف، طی یک سخنرانی خطاب به کنفرانس حزب در ژوئن ۱۹۸۸ اظهار داشت: "یکی از بزرگترین دستاوردهای سوسیالیسم، تأسیس اتحادی از ملل و خلقها با حقوق مساوی در کشور ما بود. این مسئله به ما اجازه می‌دهد که امروز با اطمینان زیادی بگوییم که از این به بعد نیز تنها اجرای یکپارچه سیاست لنین در قبال ملیتها می‌تواند اساس سالمی برای توسعه ما فراهم کند."

به هر حال، در عمل، نظام اداری فرماندهی قاطع در دهه‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۰، با یک ساختار بوروکراتیک عمودی و یک مرکز پر قدرت که هنوز هم به هم نخورده است، تأسیس شد و کشور را از یک حکومت فدرالی و چند واحدی به چیزی تبدیل کرد که عملاً "یک حکومت تک واحدی و متمرکز است. به جای تأمین حقوق جمعی خلقها برای حفظ و گسترش فرهنگ و علائق خود، به نحوی که وابستگی قومی شان ایجاب می‌کرد، برخی قدرت دادن‌های پریوریتی‌ز و شکلهایی از فرهنگ، چه در سطح جمهوریه‌ها و چه در مرکز، تثبیت شد که احتمالاً "فقط به درد نمایش موقعیت عالی و روبه پیشرفت "ملت‌های شوروی" در خارج می‌خورد. به‌طور همزمان، رژیم استالین اجازه یک نسل‌کشی واقعی و کاملاً "مستبدانه را علیه کل خلقها صادر کرد: اضمحلال خودمختاری ملی، سازماندهی به نقل و انتقال‌های جمعیتی خشونت‌آمیز در مورد همه خلقها، و سرکوب وسیع (از طریق اعدام‌ها و اردوگاه‌های کار). اگرچه در آستانه جنگ جهانی دوم وضعیت پیچیده‌ای وجود داشت، اما به هر حال از طریق برنامه‌ریزی حساب شده و قدرت نظامی بود که استقلال لیتوانی، لاتوی و استونی از دست رفت و آنها در ۱۹۴۰ به اتحاد شوروی ضمیمه شدند. پس از مرگ استالین، تمرکزگرایی شدید و روشهای مشت‌آهنینی در سیاست کشور در قبال ملت‌ها، تا اواسط دهه ۱۹۸۰ حفظ شد (هرچه این بار بدون سرکوب وسیع). بدین طریق، راه وحدت اتحاد جمهوریه‌های سوسیالیستی شوروی، راهی برای ادامه بقای آن دانسته شد که آن هم به جای اصول رسمی و قانون اساسی، بر عواملی دیگر و متناقض با هم بنا شده است. از یک طرف، مردم به آرمان سوسیالیستی، قدرت و یکپارچگی نظام سیاسی، معتقد بودند؛ و از سوی دیگر، محدودیتهایی بر دموکراسی و مردم از سوی یک نظام حکومتی متمرکز، و شکلهای آشکارا سرکوبگر حکومت، که طی یک دوره طولانی اعمال شده است. در شرایط جدیدی که به واسطه دموکراتی شدن زندگی عمومی در اتحاد شوروی، رشد تعددگرایی و عناصر خودبه‌خودی و درونی توسعه و رشد آگاهی ملی و عمل سیاسی، هر دو این اصول شروع به تزلزل کرده‌اند. با این حال، اکنون ضروری است که در جستجوی شالوده جدیدی باشیم که اتحاد شوروی می‌باید بر آن بنا شود. هرچند نظریه پردازان و سیاستمداران شوروی، و من جمله برخی افراد در بالاترین مراکز قدرت، هنوز این امر را به‌طور کامل در نیافتاده‌اند. به جای اطلاعیه‌های تبلیغاتی (در مورد تهدیدهای پنهان) که در آنها گفته شده مردم کشور ما، پیش از این، راه سوسیالیستی خود را یکبار برای همیشه انتخاب کرده‌اند، اکنون به نظر حیاتی می‌رسد که اصول جدیدی وضع گردد. این اصول باید گویای حق همیشگی مردم برای انتخاب یک نظام اجتماعی و حکومتی باشد که بتواند بهترین شرایط را برای زندگی اجتماعی آنان فراهم کند. هدف سیاست اصلی حزب و دولت در حیطه روابط بین‌قومی باید از همین نقطه سرچشمه بگیرد. این هدف نباید "تحکیم وحدت این اتحاد و تقویت دوستی خلقها" باشد؛ بلکه فراهم آوردن مطلوبترین شرایط ممکن برای زندگی جمعی و فردی باید برپایه یک وحدت ارادی و به رسمیت شناخته شده باشد.

من اطمینان دارم که فرایند دموکراتی کردن، در نهایت، ما را به فهمی متعادل، و نه ناقص، از حق تعیین سرنوشت خواهد رساند. از این گذشته، می‌توان تصور کرد که یک یا چند خلق شوروی تصمیم بر عملی ساختن این اصل و در نهایت، جدایی بگیرند. با در نظر داشتن این مسئله، فدراسیون باید روشی دموکراتیک برای آن پیدا کند. اصل حفظ [این ملت‌ها]، یعنی "نگاه داشتن آنان و ندادن اجازه"

جدایی به آنان"، نمی‌تواند در یک حکومت قانونی کاربرد داشته‌باشد، و نیز نمی‌توان آن را با استفاده از تانکها عملی ساخت چون، حتی اگر همه تانکها نیز از کشورهای اروپا شرقی برگردانده می‌شدند، باز هم تعداد آنها برای این کار کافی نمی‌بود. نکته جالب این وضعیت نیز دقیقاً در همین جاست: دموکراتی شدن جامعه ما در راستای تقویت "حکومت‌های ملی" متعلق به ساکنان هر سرزمین حتی تا حد بالکانی شدن اتحاد شوروی، را باید واقعا قدمی تاریخی به عقب به حساب آورد، چرا که این امر گرایشهای مراسری توسعه جهان در پایان قرن بیستم را نقض می‌کند. به هر حال، برای بازپرداخت دیون پادشاهی گذشته روسیه و سیاستهای استالین، نمی‌توان از بازگشت به آن مرحله از تاریخ اجتناب کرد. مرحله‌ای که بسیاری از ملل اروپایی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در آن می‌زیستند و یا مردمان امپراتوریهای استعماری پیشین، در نیمه اول قرن بیستم، خواهان آن بودند.

پذیرفتن این حقیقت تلخ ساده نیست که برای مردمان ساکن در یک ششم کره زمین (اتحاد شوروی)، قرن بیستم عمدتاً زمان آزمایشهای ناکام و فرصت‌های از دست رفته بوده است. اما در آستانه ورود به یک هزاره جدید، آیا باید گامی به عقب و به سوی قرن نوزدهم - یعنی دوره ناسیونالیسم و سقوط امپراتوریها - برداریم یا باید به راه دیگری فکر و برطبق آن عمل کنیم و به ندای یکپارچه نگاه داشتن اتحاد شوروی، لبیک گوئیم؟ این، معمای بزرگی است که در حال حاضر پیش روی اتحاد شوروی وجود دارد و پاسخ بدان، همچون خانه ساختن بر باد است. اما به نظر من، از طریق جستجوی راهی به سوی رهیافت‌های جدید و سیاست تازه‌ای که واقعیات پایان قرن بیستم را در سایر نقاط جهان، در خود جای داده‌باشد، می‌توان مفری برای رهایی از این وضع یافت. یک نکته اساسی در ارزیابی واقعیات مربوط به این بحث، این است که اصل "حکومت‌های ملی" هرگز، به‌طور تاریخی، تحقق کامل پیدا نکرده‌اند. از این گذشته، در کشورهای چندملیتی (یا چند قومی) که بیشتر مردم جهان نیز در این گونه کشورها زندگی می‌کنند، تلاش برای منطبق کردن تقسیمات حکومتی - اداری بر مرزهای قومی دشوار بوده است. در برخی موارد، این دشواری ناشی از جمع شدن عواملی نظیر اختلاط فزاینده مردم دارای منشأهای قومی متفاوت، توسعه پیوندهای اقتصادی و، گناه، تشبیت حقوق شهروندی دموکراتیک در کل جامعه بوده است. در دنیای امروز، می‌توان گهگاه مردمی را دید که تحکیم یکپارچگی و تمایز خود و نیز ارتقای اهداف فرهنگی خاص خود را بسیار بیشتر و موفقیت‌آمیزتر انجام می‌دهند. و این دقیقاً "به‌خاطر شکلهای مختلف خودمختاری ملی و فرهنگی، از طریق توسعه حکومت‌های محلی و منطقه‌ای و نیز از طریق سیاست‌های عمومی حکومت برای موفقیت اقتصاد و تکمیل شکلهای سازمان اجتماعی و سیاسی جامعه است.

ما باید این نکته را بپذیریم که امروز، در بقیه نقاط جهان، این اصل که یک گروه قومی منفرد درون یک کشور، ضمن برخورداری از حقوق عمومی شهروندی، از یک حق خاص تعیین سرنوشت نیز برخوردار باشد، تقریباً از میان رفته است. البته، اصل حق تعیین سرنوشت، گهگاه، در سطوح بین‌المللی نظیر اسناد سازمان ملل و سایر بیانیه‌ها و منشورهای بین‌المللی مورد بحث قرار می‌گیرد که اشاره آنها به مردم ساکن در مستعمرات سابق و نیز کسانی است که از استقلال و حق حاکمیت محروم بوده و یا هنوز برای کسب آنها مبارزه می‌کنند.

سهاپتا"، تحولاتی نیز در ماهیت جوامع قومی صورت گرفته است. در آن جوامع، تفکیک اقوام براساس عواملی همچون داشتن یک سرزمین معین (بخصوص داشتن مرزهای یکپارچه‌ای که شهروندان درون آنها زندگی کنند)، یا داشتن پیوندهای اقتصادی ویژه، و حتی زبان مشترک، روبه‌گاهش است. "خودآگاهی" دارد اهمیت بیشتری می‌یابد. با توجه به این شواهد، در واژه‌های مورد استفاده دولت شوروی و درک آن نسبت به این مسئله، عناصر کهنه و منسوخ وجود دارد که به مثابه مبنای بسیاری از اقدامات سیاسی و حکومتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به همین جهت، اتفاقی نیست که یک کارشناس خارجی، قوم‌شناسان و مردم‌شناسان شوروی را به داشتن مواضعی منطبق با مواضع قوم‌شناسان رسمی آفریقای جنوبی متهم کرده است.^۴

مفاهیم و تعاریف نارسا

من با بررسی بعضی از مفاهیم در ادبیات شوروی، که غیر واضح بوده و واقعیات تاریخی و معاصر را به‌طور مبهم و غیردقیق منعکس می‌کنند، آغاز خواهم کرد. این جمله که در شوروی بیش از ۱۵۵ ملت و "خلق" وجود دارد، گویای قابل تردید بودن تقسیم واحدهای قومی به سه گروه - قبیله (پلیما)، خلق (نارودنوست)^۵، و ملت (ناتسیا) است. حتی هنگامی که این واژه‌ها را برطبق نظریه تاریخی مارکس و انگلس در اشاره به سطوح رشد دوره‌ای یک واحد قومی به کار ببریم (یعنی قبیله را برای مرحله ماقبل طبقاتی توسعه اجتماعی، خلق را برای مرحله ماقبل بورژوازی، و ملت را برای مراحل بورژوازی و سوسیالیستی توسعه اجتماعی)، باز هم سوءالات بسیاری مطرح می‌شود که تحلیل بیشتر را ضروری می‌سازند. بخصوص، توجیه چرایی تقسیم واحدهای قومی به "ملت" ها و "خلق" ها که وجه تفکیک آنها صرفاً بستگی به این دارد که آیا آنها دارای ساختار سیاسی جمهوری متحد متعلق به خود، و یا جمهوری خود-مختار هستند، یا در موقعیت پایین‌تری قرار می‌گیرند و یا اصلاً "دارای موقعیت خاصی نیستند. بعد از همه" اینها، امروزه غیرممکن است بتوان تمایزی اصولی میان یک "ملت" و یک "خلق" قایل شد، حتی براساس اندازه جمعیت، صرف‌نظر از ویژگیهای ساختاری، اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی. واژه‌های خنثای "خلقه‌ها" یا "ملیتها"ی اتحاد شوروی که گهگاه در اسناد رسمی و از آن جمله در قانون اساسی به کار می‌روند، دقیقتر و مناسبترند. این قبیل واژه‌ها موجب حذف تعارضها و سردرگمیهای غیرلازمی می‌شوند که با پایین آوردن بخشی از جمعیت (که دارای اهمیتی ثانوی نسبت به اکثریت جمعیت است) و اطلاق عنوان واحد قومی بدان، پیش می‌آید.

اما درباره واژه‌های تا بدین حد اساسی، یعنی "ملت"، چه می‌توان گفت؟ من فکر می‌کنم این تصادفی نیست که بحثهای طولانی در مورد تعریف آن، تا به حال کمتر فایده‌ای در برنداشته‌اند. عالمان اجتماعی ما همچنان در تلاشند تا تعریف جدیدی یافته و آن را جایگزین تعریف قدیمی نمایند که از تعریف استالین ریشه گرفته، اما همچنان برایدئولوژی رسمی و ادبیات علمی سایه افکنده است. براساس آن تعریف، ملت عبارت است از یک "پیکره" قومی - اجتماعی^۶ یا یک "واحد تاریخی از مردم، در دوره شکل‌گیری و توسعه سرمایه‌داری (نوع سرمایه‌داری ملت) یا سوسیالیسم (نوع سوسیالیستی ملت)، که دارای روابط اقتصادی، سرزمین، زبان و وجوه مشترک فرهنگی و روانشناختی هستند"^۷. اما به هنگام

استفاده از این تعاریفها در تحلیل واقعیات، آن قدر با موارد نقض و استثنا مواجه می‌شویم که شاید راه خروج از این بن‌بست نظری، عدم استفاده از واژه "ملت" در اشاره به نوع خاصی از واحد قومی و به جای آن، پیروی از یک مفهوم شناخته شده "بین‌الطلی باشد که براساس آن یک "ملت" عبارت است از مجموع شهروندان یک کشور.

ما باید "ملت" را به مثابه واقعیتهایی، قبل از هر چیز، در حوزه روانی و به مثابه تجسم وجدان جمعی در نظر بگیریم. به مثابه گروهی خود - تعریف شده، و نه دیگری - تعریف کرده. و بدانیم که استنباط وسیعاً مورد قبول راجع به منشا واحد یک گروه، ضرورتی ندارد که حتماً با واقعیات منطبق باشد و به ندرت هم چنین است.^۱ ملت، بیانی از سرنوشت و علایق مشترک اعضای جامعه، و نوعی همه پرسی خود موید همیشگی، مستمر و غیررسمی است.^۲

این موضوع به غایت مهم است. این موضوع به ماهیت خاص نظریه مارکسیست - لنینیستی در مورد مسئله ملیتها که مستلزم بررسی مجدد است (اگر اصلاً چنین نظریه‌های وجود داشته باشد)، مربوط می‌شود. مارکس گهگاه از واژه "ملت" در اشاره به مردمانی که دارای ساختار دولتی متعلق به خود نبوده یا به یک دولت چند قومی تعلق داشتند، استفاده می‌کرد، اما او همیشه در مورد تشکیل یک دولت سخن می‌گفت. به نظر من لنین واژه‌های "ملت"، "نارودنوست"، "ملیت" و "خلق" را معادل هم به کار می‌برد. او هیچ اهمیت نظری برای این مفاهیم قابل نبود. در یک سند مهم پس از انقلاب، بیانیه حقوق خلقهای روسیه (۱۹۱۷)، تنها واژه‌های "خلق" و "گروههای مردم شناختی" به کار رفتند.

یک مفهوم سازی کینه دیگر، تقسیم کردن مردم ساکن جمهوریهها به دو دسته "ملتهای بومی" یا همگن و "جمعیتهای غیربومی" است. این مفاهیم تا حدود زیادی بنیانی را شکل داد که سیاستهای مربوط به گروههای قومی بر روی آن بنا شدند، و حتی موجب تثبیت برخی هندجارهای فانوسسی، طی دوره‌های از تاریخ شوروی شد که در آن یعنی می‌شد برعقب ماندگیهای تاریخی و اقتصادی غلبه شود و پیوند میان سطح اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی مستحکمتر گردد.

از زمانی که فاصله سطح توسعه اجتماعی در میان خلقهای مختلف شوروی کمتر شده، شهری شدن و بین‌الطلی کردن فرهنگ و اعمال روزمره شدت گرفته است. احساس هویت قومی در میان جمعیتهای کوچک و بزرگ افزایش یافته و، در کنار آن، توجهات فردی و جمعی به کسب موقعیت و حقوق شهروندی برابر، صرف‌نظر از وابستگی اداری یا جغرافیایی محل سکونت فرد، نیز فزونی گرفته است. در حال حاضر، نزدیک به ۶۰ میلیون نفر از مردم شوروی در خارج از جمهوریههای ملی "خودشان" ساکنند. این افراد با هر موقعیتی که آنان را به مثابه جمعیتهای "غیربومی" توصیف کند، که در گذشته و حال شکلهای معینی از تبعیض و احساس فرودست بودن را به همراه خود داشته است، روز به روز بیشتر مخالفت می‌کنند.

من اطمینان دارم که در جریان دموکراتی شدن امور عمومی، ما باید از مقولات ساده‌تری در عمل سیاسی - اجتماعی خود استفاده کنیم. مقولاتی که بر عوامل وحدت بخش میان شهروندان منفرد، کل دولت، و جمهوریهای مختلف تأکید بوززند. در این چهارچوب، بعضی دانشگاهیها و روزنامه‌نگاران، بخصوص در جمهوریها، مفهوم مردم شوروی به مثابه یک پدیده جدید تاریخی را رد می‌کنند. این مفهوم طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (یعنی دوره‌ای که به خاطر یافته‌های نظری‌اش بسیار قابل توجه است) برای انعکاس گسترش ویژگیها و ارزشهای مشترک اجتماعی و فرهنگی در کل کشور مطرح شد، و گویای نوعی فرا - قومیت نگری بود. اکنون پس از یک رشته بحثهای داغ بر سر مسائل قومی، این مفهوم، که نوعی آیین رسمی بود، نیازمند تحلیلهای آرامتر و عینی‌تر است.

پدیده "تجدید حیات قومی"

اتحاد شوروی، عملاً، شاهد رشد سریع خود آگاهی قومی شده، که گهگاه به طور ساده‌ای آن را به مثابه، مرحله جدیدی از بلوغ فکری و روحی در کل این جامعه، چند قومی، ارزیابی می‌کنند. این، احتمالاً یک دستاورد سوسیالیسم شوروی، و نه پیامد محاسبه غلط و ندانم کاریهاست^{۱۰}. اما دانستن این نکته ضروری است که بسیاری از کشورهای جهان، قطع نظر از موقعیت جغرافیایی و ماهیت نظام سیاسی و اجتماعی‌شان، در سالهای اخیر، این پدیده "تجدید حیات قومی" را تجدید کرده‌اند. در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، ناآرامی قومی موجب مسائل اجتماعی و سیاسی حادی شده است. در دموکراسیهای سرمایه‌داری توسعه یافته، این فرایند تقریباً همیشه در شکلهای مسالمت آمیز مبارزه سیاسی و جنبشهای اجتماعی جلوه‌گر است. اما حتی در این کشورها نیز فرایند تجدید حیات قومی می‌رود تا در صدر مسائل اجتماعی قرار گیرد - مسئله قومیت و نژاد در آمریکا، مذهب در انگلیس، و زبان در کانادا. در برخی کشورهای سوسیالیستی دارای جمعیت‌های چند قومی، روابط به همین اندازه پیچیده هستند، و اخیراً^{۱۱} این روابط به تضادهایی تبدیل شده‌اند که گاه یک چهره، خشونت آمیز هم به خود می‌گیرند. در جهان معاصر، بسیاری از گروههای قومی مشغول مبارزه‌ای مسلحانه برای کسب خودمختاری سیاسی یا حق حاکمیت هستند. از میان ۱۲۰ جنگ یا بیشتر، ۷۲ درصد آنها (۸۶ جنگ)، درگیریهای دولت - ملت هستند، یعنی درگیریهای میان دولتها و جمعیت‌هایی از آن کشور که به لحاظ قومی وضع متمایزی دارند^{۱۱}. چه چیزی موجب پیدایش پدیده جهانی "تجدید حیات قومی" شده است؟ این پدیده اغلب ناشی از تعایل به حذف ستم‌هایی تاریخی، اجتماعی و سیاسی است که طی سالهای طولانی اعمال سیاستهای استعماری و نو استعماری بسیاری از مردم را تحت فشار قرار داده و طی این مدت روی هم انباشته شده‌اند، و نیز ناشی از تبعیض علیه گروههای مهاجر، گروههای نژادی و قومی - مذهبی، در کشورهای چند قومیتی بوده است. دلیل دیگر، واکنش مجموعه‌های قومی - فرهنگی به برخی فرایندهای عینسی است که با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیکی، شهرگرایی، و جریان‌ات همسطح‌ساز فرهنگ و زندگی روزمره توده‌ها مرتبط هستند. احساس فردگرایی قومی و فرهنگی، که از جلوه‌های مادی (در خانه‌سازی، لباس پوشیدن، و شغل) به سوی یک بعد غیرمادی چرخیده است، به طور فزاینده‌ای به مثابه یک عکس‌العمل دفاعی در قبال تأثیر از خود بیگانه‌ساز و غیرانسانی کننده، برخی جنبه‌های تعدد جدید عمل می‌کند.

در تحلیل مسائل مهم مربوط به روابط قومی در اتحاد شوروی، می‌توان جلوه‌های تقریباً "تمام مسائل ذکر شده را مشاهده کرد. عوامل دیگر شامل انباشته شدن مسائلی تاریخی، اجتماعی و سیاسی است که پهلوی موضوعات قومی می‌سایند. مردم در مقابل تأثیرات مخرب تمدن تکنولوژیکی و شیوه جدید زندگی نیز، که بخصوص در حیطه سنتهای فرهنگی، گذشته تاریخی و محو خصوصیات فرهنگی براساس اصطلاح "قوانین وحشتزای آنتروپی" احساس می‌شوند، واکنش نشان داده‌اند. عوامل دیگری نیز دارای تأثیراتی منفی بر روابط قومی بوده‌اند که عبارتند از: توسعه اقتصادی شدید، و با برنامه‌ریزی ضعیف، تمام مناطقی که مردم آنها هنوز درگیر مشاغل سنتی خود (نظیر شکار و ماهیگیری در شمال کشور) هستند. محدودیت منابع و سرزمین در مناطقی که مردم آن در تماس نزدیک و سازگاری فیزیکی و فرهنگی با یکدیگر زندگی می‌کنند؛ و سرانجام پیامدهای اختلاف برانگیز مهاجرت‌های وسیع داخلی.

میراث به جای مانده از "زندان تزاری ملت‌ها" و ناکامی‌های سوسیالیسم حقیقی در اتحاد شوروی، پدیده "تجدید حیات قومی" را تنها شدت بخشید. فرایند پر تأخیر دموکراتی کردن روابط قومی و تصحیح بسیاری از بیعدالتیهای گذشته نیز وضع را پیچیده‌تر کرد. نیاز به انجام اصلاحات و تحولاتی در این زمینه، خود را به مثابه یکی از مهمترین و فوریترین وظایف دولت و حزب کمونیست شوروی در زیرچتر پرسترویکا، نشان داده است.

هدف این اصلاحات باید نه فقط گسترش حقوق جمهوریها، بلکه برآورده ساختن علایق شهروندان شوروی از جهت عضویتشان در این یا آن مجموعه تاریخی-فرهنگی نیز باشد. لازم است از این نوع نگرش که روابط قومی، پویایی درونی آنها و مسائل کشورهای چند قومی، همچون روابط اقتصادی و سیاسی-اجتماعی، یک واقعیت دایما در حال تغییر و تحول هستند که نمی‌توان از طریق یک راه‌حل فراگیر مسئله ملی، آن را حل کرد و کنار گذاشت، فاصله بگیریم. پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی در فرایند تغییر و تحولات تاریخی گسترش می‌یابند. یک تحلیل پایدار از این وضعیت متغیر، باید توسط دولت و گروه‌های سیاسی در ارتباط نزدیک با افراد دانشگاهی، شامل آن کسانی که در این زمینه تحقیقاتی تخصصی انجام داده‌اند، صورت پذیرد. تعیین عواملی که موجب تحریک و یا سرد شدن احساسات قومی می‌شوند، بسیار ضروری است. این پدیده و مفاهیم همراه آن نظیر "فرهنگ" و "سنت" را حتی باید همچون پدیده‌های زنده‌ای در نظر گرفت که زمانی متولد می‌شوند و زمانی می‌میرند، و در جریان ارتباطات متقابل میان تجربه گذشته و واقعیت موجود، توسط مردم شکل می‌گیرند.

حقوق خلقها

ما اکنون نیازمند آنیم که مفهوم جدیدی از حقوق خلقها را تدوین و وارد قانون اساسی کنیم. یکی از ابتداییترین حقوق خلقها که در اسناد بین‌المللی بیان شده، حق زندگی کردن همچون یک جمع است. در حال حاضر، هیچ دلیلی برای نگرانی نسبت به تهدیدهای برنامه‌ریزی شده علیه موجودیت خلقهای شوروی با هرگونه اقدام اجباری علیه آنان از جانب دولت یا سایر بخشهای جمعیتی وجود ندارد. با

این حال، نباید زورگوییهای ایجاد کننده فجایعی را که جامعه شوروی به واسطه اقدامات اجباری استالین آنها را تجربه کرد، و نیز درگیریهای خشونت آمیز اخیر میان گروههای قومی در چند منطقه کشور را فراموش کرد. طی دو سال گذشته اتحاد شوروی با بحرانهای خشونت آمیز متعددی مواجه شده، که برخی از آنها درگیریهای قومی نظیر درگیری ارمنیها و آذربایجانیها بر سر مسئله مالکیت اداری-حکومتی منطقه خودمختار ناگورنو قره باغ، بوده‌اند. نتایج غمبار این تضاد حل نشده، کشته شدن چند ده ارمنی در سومگاییت در فوریه ۱۹۸۸، به همراه تلفات بعدی دو طرف و آواره شدن تقریباً ۳۰۰ هزار نفر در هر دو جمهوری بوده است. نتیجه نزاعهای قومی ژوئن ۱۹۸۸، در جمهوری ازبکستان واقع در آسیای مرکزی، نزدیک به ۱۰۰ نفر کشته، هزار خانه ویران شده و ۱۱ هزار ترک مشکلاتی آواره بود.

حقوق ذکر شده باید شامل به رسمیت شناخته شدن وجود تمام واحدهای قومی از سوی دولت نیز باشد. این شناسایی باید در سرشماریهای ملی، که طی آن مردم خود هویت قومی خود را تعیین می‌کنند، ثبت و ضبط شود. تهیه عملی یکلیت کامل از خلقهای ساکن شوروی مشکل است، چون برخی خلقها یا گروههای کم جمعیتی که میراث مشترک تاریخی، فرهنگی و زبانی خود را حفظ کرده‌اند ناچار بوده‌اند که خود را به عنوان اعضای گروه قومی مسلط در منطقه‌شان، و یا برخی تشکلهای وسیعتر تازه، جلوه دهند. برای مثال، در سه سرشماری گذشته (۱۹۵۹، ۱۹۷۰، ۱۹۷۹)، برخی گروههای نسبتاً بزرگ مانند "میشاری" (که در ۱۹۲۶، ۲۳۳ هزار نفر شمارش شده بودند)، "تالیشی" (۷۷ هزار) و چند گروه دیگر، ثبت نشده‌اند. دلیل این امر فقط مشابهت طبیعی نبود، بلکه از یک نوع "نومن کلاتورای" *، قومی رسمی و تعایل سرآمدان گروه مسلط به تسریع "همبستگی و یکپارچگی" قومی نیز ناشی می‌شد^{۱۲}. این عمل باید تصحیح شود.

حق دیگری که وسیعاً مورد قبول است، دادن امکان تعیین هویت از سوی خود افراد است. روال فعلی در شوروی، یعنی اجبار به درج هویت قومی فرد در پاسپورتهای داخلی صرفاً "بر اساس منشاء" قومی والدین، امکان بیان آزاد هویت قومی را از سوی خود فرد محدود کرده و همچنین مانع این می‌شود که شهروندان، خود را خیلی ساده به مثابه شهروند بشناسند (مثلاً در صورت گم کردن هویت قومی خاص فرد، در اوراق رسمی خود را صرفاً "شهروند شوروی" می‌نویسند)، و یا در اشاره به یک منشاء قومی پیچیده‌تر، آنها ناچار به بیان یک هویت پیچیده، دوگانه یا سه‌گانه می‌شوند. به عنوان یک قاعده در کشورهای چند قومی، بیان هویت چندگانه به هنگام اعلام منشاء قومی افراد مجاز است. بنابراین، لازم است این امر به رسمیت شناخته شود که افراد حق دارند، در صورت تعایل و به انتخاب خود، به بیش از یک گروه قومی تعایل داشته باشند. یک پیشفرض علم معاصر این است که بیان هویت قومی،

* "نومن کلاتورا"، اصطلاحی روسی، به معنای "طبقه مختار" است و غالباً در اشاره به بخش خاصی از دولتمردان و صاحب منصبانی که از امکانات رفاهی و امتیازات مخصوصی استفاده می‌کنند، به کار می‌رود. منظور نویسنده از نومن کلاتورای قومی، اشاره به وجود یک قوم مختار و صاحب امکانات، در قیاس با سایر اقوام، است - مترجم.

مفهومی اجتماعی - فرهنگی است. مردم با این آگاهی به دنیا نمی آیند؛ آنها این شناخت را در جریان اجتماعی شدن و تعلیم و تربیت به دست می آورند. در نتیجه، اکنون زمان آن است که برخی از قوانین مرتبط با روابط قومی تغییر یابند.

یک حق به غایت مهم خلقها، حق حاکمیت، تعیین سرنوشت خود و خود - حکمرانی است. در این رابطه نباید فراموش کرد که نخستین بار در جریان انقلاب اکتبر بود که حق تعیین سرنوشت به مثابه یک اصل سیاست دولت مطرح شد. به همین جهت "بیانیه" حقوق خلقهای روسیه که در نوامبر ۱۹۱۷ صادر شد، اهمیتی جهانی یافت و دیدگاههای جهانی موجود در آن زمان را به شدت تحت تأثیر قرار داد. ایجاد یک کشور شورایی چند قومی یک دستاورد حقیقی قدرت انقلابی تلقی می شد. متأسفانه، هم مفهوم حق تعیین سرنوشت و هم نحوه تأمین آن شروع به عقب افتادن از واقعیات در حال تغییر کرد. در برخی از جمهوریها (لاتوی، لیتوانی، استونی و گرجستان) مردم مسئله حق حاکمیت را به صورتی آشکار و محکم به میان آورده اند. باید این واقعیت شناخته شود که در یک کشور چند قومی، به واسطه فرایندهای جمعیتی، مهاجرتی، اقتصادی و فرهنگی، و همچنین در نتیجه نیروها و عوامل سیاسی - اجتماعی، وضعیتهایی می تواند پیش بیاید که تعدیل ساختارهای دولتی و موقعیتهای سیاسی ضروری شود. این ساختارها نمی توانند به طور نامحدود، بدون ایجاد رکود اجتماعی و تنش سیاسی، به حیات خود ادامه دهند. جنبه های دیگر سیاست مربوط به ملیتها نیز باید مورد بررسی قرار گیرند. برای مثال، ما اکنون جمهوری خودمختار "آدجار"ها را در درون جمهوری متحد گرجستان داریم. "آدجار"ها واحد قومی جداگانه ای را تشکیل نمی دهند اما اغلب اعتقاد دارند گرجیانی هستند که اسلامی شده اند. همچنین هنوز یک منطقه خودمختار یهودی در شرق در شوروی (بیروبیجان) وجود دارد که به مثابه یک واحد سرزمینی - ملی جداگانه است، و در حال حاضر ۵/۴ درصد از جمعیت منطقه و ۵/۵ درصد از جمعیت کل یهودیان شوروی را در خود جای داده است. در همین حال، وضعیت تاتارهای کریمه و آلمانیهای شوروی نیز در دهه ۱۹۴۰ "شدیدا" به تیرگی گرایید که هنوز موقعیت آنان احیا نشده است.

تا آنجا که به حق حفظ تمایز فرهنگی، شامل زبان، تعلیم و تربیت، میراث فرهنگی و سنن عامیانه، مربوط می شود، بی انصافی است اگر برخی دستاوردهای مثبتی را که ایجاد شده و در جهان وسیعاً به رسمیت شناخته شده است، انکار کنیم، به هر حال، چیزهای ناراضایتبخش بسیاری باقی است، و این امر در بحثهای داغ، بخصوص در میان روشنفکران هنری، جلوه گر است. علاقه رو به رشد به صورتهای مختلف خودمختاری قومی - فرهنگی، که در مراحل اولیه انقلاب، برای ایجاد تحولات اجتماعی بنیادین نارسا به نظر می رسید، می تواند نقش مثبتی در شرایط تاریخی جدید ما ایفا کند. برای توسعه فرهنگهای خلقهای مختلف، باید اولویت را به مسائل مربوط به زبان داد. این اکنون یک واقعیت است که در ۱۹۸۹ چهار جمهوری (سه جمهوری در بالتیک به اضافه ازبکستان) متفقاً در قوانین اساسی خود اعلام کردند که زبان ملیت صاحب نام در هر جمهوری، "زبان رسمی" در محدوده مرزهای آن جمهوری خواهد بود. (در جمهوریهای ماورای قفقاز، این مطلب جلوتر اعلام شده بود).

علاوه بر تضمینهای قانون اساسی، و سیاسی - اجتماعی، در بعضی موارد (بخصوص در رابطه با جمعیت کوچک شمال و سایر مناطق)، جنبه مهم دیگری از توسعه فرهنگی، داشتن حق دنبال کردن مشاغل سنتی است. در سطح جهان، این قبیل مشاغل درگیر بحرانی هستند که به دلیل توسعه شدید صنعتی در سرزمینهای تازه و پذیرش پروژههای اقتصادی عمده ایجاد شده است. در این مورد، اتحاد شوروی استثنا نیست. مسئله این است که چگونه می توان میان فرایند نوسازی اقتصادی در کل کشور، و مشاغل سنتی که هنوز تواناییهای خود را بروز نداده اند، اما نقش مهمی در حفظ فرهنگ بلکه سلامت جسمی و اخلاقی این مردمان ایفا می کنند، نوعی تلفیق به وجود آورد. از این جهت، وضعیت بسیار حساس است. ساختن سدهای عظیم بر رودخانه ها، خطوط لوله نفت و گاز و راه آهن بایکال - امور، نتایج ویران کننده ای برای حداقل چندین گروه کوچک از سکنه بومی سیبری به بار آورد. طی دهه گذشته، متوسط امید زندگی در میان بومیان منطقه شمال از ۶۱ سال به ۴۷ سال کاهش یافت.

به دلیل توسعه اقتصادی شدید سرزمینهای نو و تشدید مسائل زیستمحیطی، مسئله حق مردم به کنترل نحوه استفاده از ثروت و منابع طبیعی سرزمینهایشان، اهمیت بیشتری می یابد. این مسئله در صدر امور اجتماعی و سیاسی در بسیاری از کشورهای جهان قرار دارد و موضوعی است که در اتحاد شوروی در حال نشو و نماست. به منظور جلوگیری از خرابی بیشتر وضع، اطمینان یافتن از انجام یک تحلیل علمی همه جانبه تر در مورد پروژههای اقتصادی پیشنهادی، و برای مطالعه افکار عمومی، در نظر گرفتن نیازهای خاص و تأثیر ما بر کل طبیعت، ضروری است. به نظر من، ما باید توافق دوطرفه ای را برای بازگشت بخشی از منافع حاصل از استفاده از منابع، به جمعیت محلی و در جهت اهداف توسعه فراهم آورده، و نیز مطمئن شویم که مردم در کنترل اقدامات وزارتخانه های مختلف مشارکت دارند؛ و نه فقط این، بلکه مجازاتها و پاداشهای قاطعی نیز برای خسارات وارد آمده به اقتصاد و فرهنگ این خلقتها باید طراحی شود. برخی کشورها، در مناطق دارای شرایط محیطی حاد و تعادل زیستمحیطی شکننده، پارکهای ملی وسیعی ایجاد کرده اند که فقط جمعیت بومی آنها حق انجام مشاغل خود را دارند این قبیل پارکها برای بعضی مناطق شمالی شوروی، و با توافق ساکنین محلی، قابل توصیه هستند.

یک جنبه به غایت مهم زندگی در میان مردم جدید، هنوز مورد توجه قرار نگرفته، و آن حق دسترسی داشتن به دستاوردهای تمدن جهانی است. فکر حفظ کردن مصنوعی "ذخیره های" فرهنگی و "یک زندگی شاد ابتدایی" مدتهاست که منسوخ شده است. هر چند که در میان کارشناسان، سیاستمداران و نمایندگان جهان تجارت هنوز طرفدارانی دارد. مردمان ساکن این مناطق برای بقای خود مشتاق سازمان دادن به نظامهای مبتنی بر مفیدترین شکلهای موجود تولید، و به حد اعلا رساندن زندگی مادی خود از طریق کاربرد آخرین دستاوردها و منافع تمدن جدید هستند. توانایی این مردم به تطابق با شرایط جدید - حتی در میان کسانی که تا همین اواخر در مرحله ای بسیار شبیه به آنچه که ما به عنوان ابتداییترین مراحل تطور تاریخی می شناسیم، زندگی می کردند - چشمگیر است. این امر در چگونگی ورود بدو بهای پیشین "بدوین" (Bedouin) در امارات عربی به عصر الکترونیک و چگونگی نوین کردن زندگی روزمره از سوی جوامع دور افتاده اسکیمو در آمریکای شمالی، به خوبی عیان است.

حیثیت مردمان و احساس رفاه اجتماعی و میهن پرستی آنان در جهان معاصر نه فقط تحت الشعاع اندازه، جمعیت یا سرزمین، یا نسب نامه، قدیمی ریشه های فرهنگی شان، بلکه قبل از همه تحت الشعاع دستاوردهای جدید آنها و توانایی شان برای تأمین یک زندگی ارزشمند قرار دارد. میهن پرستی و خودآگاهی صریحا "بیان شده" ژاپنیها، و حیثیت بین المللی آنان صرفا "به واسطه" احترام آنان به فرهنگ سنتی خود و حفظ آن نیست، بلکه به دلیل اعتراف جهانی به اقدامات بزرگ ژاپنیها در عرصه های تکنولوژی، تجارت و علم نیز هست.

اگر جمعیت های کوچک و بزرگ موجود در شوروی صرفا "معابد خود را احیا" کنند و زبان خود را رواج دهند، بدون اینکه چیزی راجع به اطلاعات و تکنولوژی روبات بدانند؛ اگر با ابزارهای ابتدایی خود به سرزمینهایشان برگردند؛ اگر خانواده های خود را به مثابه واحدهای اقتصادی و تولیدی تقویت کنند، بدون اینکه تجهیزات شنوایی فوق صوتی (Ultrasonic) برای مادران آینده داشته باشند، بدون اینکه مرگ و میر کودکان را کاهش دهند و بدون اینکه وضع بهداشتی خوبی داشته باشند؛ باز هم می توانند به فرهنگ خود مفرور بمانند و در جامعه جهانی قرن بیست و یکم احساس اعتماد به نفس کنند؟

الزامات یک کشور چند قومی

ساختار دولت شوروی، روال قانونی، اصول سیاسی و رهیافت ایدئولوژیکی سازمان حکومتی، تا چه حد پاسخگوی واقعیات جدید فدراسیون شوروی و نیاز به توسعه بیشتر است؟ نخست اینکه ما هنوز درک محدودی از "فدرالیسم سوسیالیستی" داریم. باور بر این است که اتحاد شوروی در نتیجه "حق تعیین آزادانه" سرنوشت ملتها بر اساس اصول تجمع داوطلبانه، و برابری اتباع پانزده دولت - ملت (جمهوریهای متحد)، تأسیس شد.

مفهوم یک فدراسیون شورایی از "ملت - دولت"ها، وقتی در رابطه با جمهوریهای متحد به کار برده شود، مفهومی غیردقیق می شود. چون گرچه آنها چند قومی هستند، اما مهمتر آنکه، این شکل از اصل فدرالیسم سوسیالیستی قرابت چندانی با نظریه "مارکسیست - لنینیستی دولت، با نحوه پیاده کردن فدرالیسم در جهان، و نیز با تجربه گذشته شوروی، ندارد "فردریش انگلیسی" تأکید می کرد دولت چیزی متفاوت با سازمانهای قبیلگی کهن است که اعضای قبیله را بر اساس سرزمین تقسیم می کند^{۱۳} این ویژگی را همه کشورهای جهان حفظ کرده اند، به خصوص کشورهای بزرگ، شامل آنهایی که بر اساس اصل فدراسیون تشکیل یافته اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان تقسیم یک کشور فدرالی را بر اساس مشخصات سرزمینی - جغرافیایی اساس یک فدراسیون صرفا "بورژوازی، و در نقطه" مقابل تقسیمات کشوری قومی - اجتماعی به عنوان اساس فدرالیسم سوسیالیستی دانست.

در میان کشورهای چند قومی موجود، موضوع فدراسیون در بسیاری موارد، واحدهایی اداری - سرزمینی نظیر استان، ایالت و کانتون ها هستند، که عموما "بر پایه هویت جمعیت محلی شکل گرفته اند.

این مطلب هم در مورد کشور کوچک سوئیس و هم هند، که وضعیت نژادی، قومی و مذهبی آنها کم تنوع تر از اتحاد شوروی نیست (گرچه تاریخشان با هم متفاوت است)، صادق است. به هر حال، عامل اصلی مؤثر بر تقسیمات اداری - سرزمینی این کشورها، همیشه عامل اقتصادی است. خود حکومتها، تا حدودی با هدف سازماندهی موفقیت آمیز فعالیت تولیدی تمام جامعه - که شرط اصلی بقای افراد انسانی است - سر بلند می کنند. تصادفی نیست که "بیانیه" تشکیل دولت شوروی (۱۹۲۲) برخی از اهداف خود را چنین مشخص می سازد: تأمین "امنیت خارجی"، "موفقیت اقتصادی داخلی"، و "آزادی توسعه" قومی". با این حال، در قانون اساسی ۱۹۳۶، چیزی در این رابطه نیامد. ماده ۷۰ قانون اساسی ۱۹۷۷ نیز در عبارتی کلی بیان می دارد که اتحاد شوروی "تمام ملل و ملیتهای خود را به منظور بنای مشترک کمونیسم به یکدیگر پیوند می دهد". این عبارت توخالی و غیر عملی، در مسیر به کار بستن مفهوم یک دولت فدرال، هیچ معنای جدی ای برای واحدهای تشکیل دهنده این فدرال (دولتهای ملی یا جمهوریها) و نیز خلقهای این کشور در بر ندارد.

ما باید این فرمول را دوباره تعریف کنیم و راه آن قرار دادن این هدف به مثابه بنیان آن است. ایجاد جامعه ای که بهترین شرایط را برای زندگی اجتماعی اعضای خود، بر اساس یک اقتصاد مولد و یک ساختار دمکراتیک، فراهم آورد. در این مقطع تاریخی، ایجاد این ساختار ممکن نیست مگر با دادن حق حاکمیت و خود مختاری واقعی به فدراسیون انواع مختلف واحدهای قومی. اما این را نیز باید بفهمیم که در جهان جدید هیچ موردی وجود ندارد که یک دولت مهم چند قومی، در شرایطی که مردمش به اجبار در بخشهای قومی، خود محبوس مانده اند، به چیز مهمی دست یافته باشد.

جهتگیری کلی در فراهم آوردن امکان توسعه گروههای قومی در پیوند با یکدیگر، باید تضمین کننده حقوق خلقها در سطح ملی باشد و این امر در قانون اساسی، یا احتمالاً، در یک "بیانیه جدید حقوق خلقهای شوروی" ثبت شود. اما به نظر می رسد که حتی مهمتر از آن، تأمین این حقوق از طریق گسترش و ارتقای حقوق و آزادیهای فردی کل شهروندان شوروی باشد. فقط از طریق به عینیت در آوردن این حقوق است که امکان پیدایش شرایطی فراهم می آید که در آن هر شهروند شوروی، صرف نظر از منشاء قومی خود، در هر گوشه کشور، کاملاً "احساس راحتی و عدم فشار می کند، وجود یک استاندارد بالای زندگی، روابط اجتماعی متعادل و دمکراسی حقیقی، بنیان قابل اتکا و دیرپایی را به وجود خواهد آورد که حفظ و ارتقای تنوع فرهنگی خلقهای شوروی بر روی آن بنا خواهد شد.

یادداشتها

1. V Kozlov, The Peoples of the Soviet Union, London: Hutchinson, 1988, pp 15-40.

۲. اولین سرشماری نسبتاً کامل جمعیت پس از انقلاب، در ۱۹۲۶ صورت گرفت. این سرشماری ۱۹۰ خلق و گروه قومی را ثبت کرده بود، که از آن میان ۱۲ تا بی اهمیت توصیف شده بودند، و اطلاعات کاملتری در مورد ۱۲۸ نای بقیه داده شده بود. نگاه کنید به:

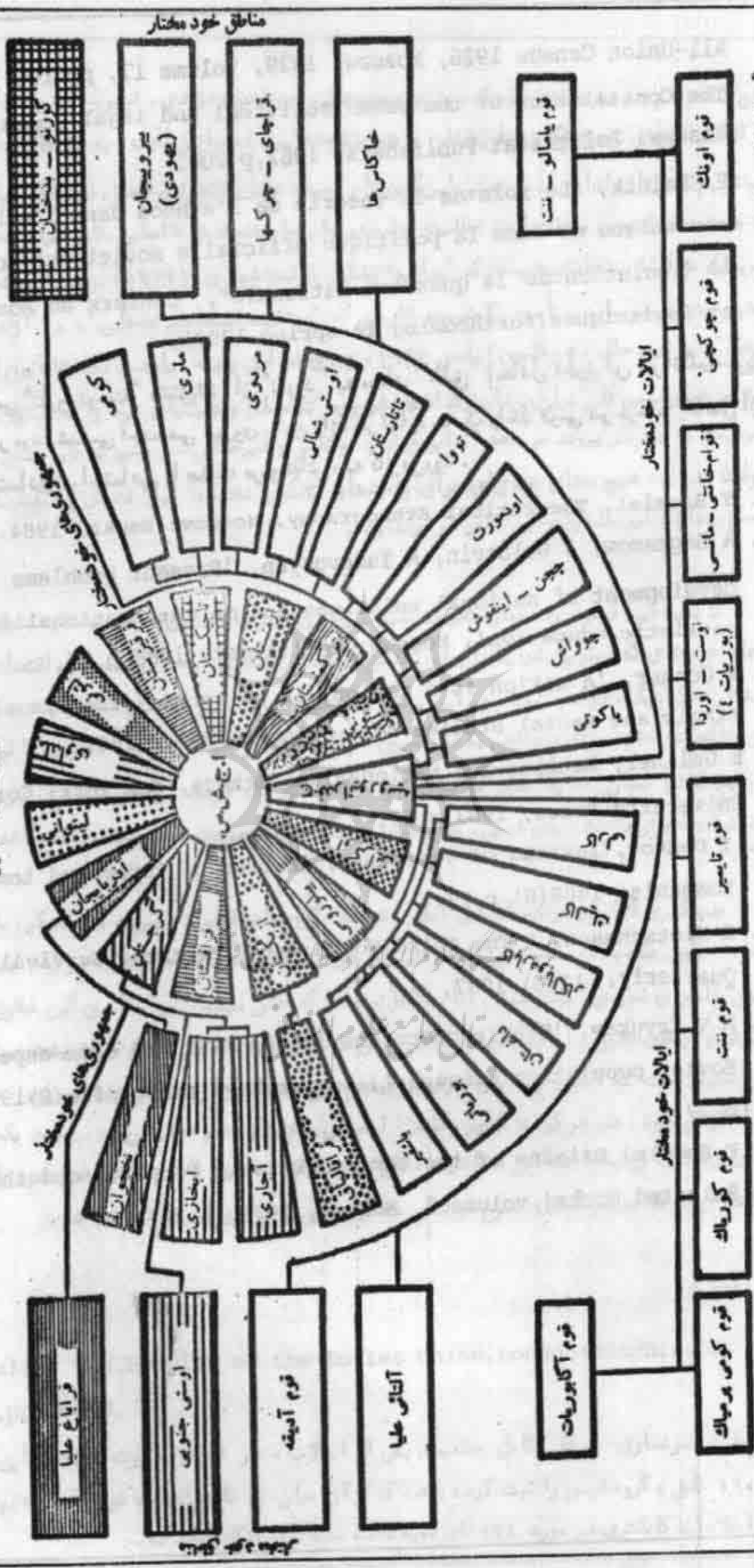
All-Union Census 1926, Moscow, 1929, Volume 17, pp 106-7

3. The Constitution of the USSR: Political and legal commentary, Moscow: Politizdat Publishers, 1982, p 208.
4. P Skalnik, 'Le role de la theorie de l'ethnos dans l'ethnographie sovietique et dans la politique officielle sovietique concernant la " solution de la question nationale", Cahiers du Monde Russes et Sovietiques (forthcoming in spring 1990).
5. واژه روسی "نارودنوست" مشتق شده از "نارود" به معنای "خلق" (معادل دقیق آن در انگلیسی) است، در مردم شناسی اجتماعی شوروی، این واژه در اشاره به یک واحد قومی در مرحله خاصی از توسعه اقتصادی - اجتماعی با صفات مربوطه اش، به کار می رود.
6. Y Bromlei, Theoretical Ethnography, Moscow: Nauka, 1984.
7. A Bagzamov, J Golotvin, A Tadevosyan, 'Present problems in the development of national relations and in internationalist and patriotic education', Moscow: Politizdat, 1988, p 15.
8. W Conner, 'A nation is a nation, is an ethnic group, is a...', Ethnic and Racial Studies 1(4) October 1978, p 380.
9. E Gellner, Nations and Nationalism, Ithaca, New York: Cornell University Press, 1983, p 53.
10. I Dedkov, 'Instead of yesterday, instead of today and tomorrow', Kommunist 1988(8) p 13.
11. B Nietschmann, 'The Third World War', Cultural Survival Quarterly, 11(3) 1987, p 7.
12. M V Kryukov, 'Ethnic processes in the USSR and some aspects of Soviet population censuses', Sovietskaya Etnografia(2)1989, p 27.
13. F Engels, Origins of the Family, Private Property and the State, Selected Works, volume 3, Moscow, 1973, p 327.

ملتها و اقلیت‌های قومی در اتحادشوروی
(بازمان میسلی کشوری)

جمهوری‌های فدراتیو

جمهوری‌های خودمختار



مآخذ: کارو دانکوس، هلن، امپرتوری گسته: طنبان ملتها در شوروی، ترجمه غلامعلی سیار، تهران: نشر نو، ۱۳۶۵، صفحه ۱۹۱.